

## ویژگیهای متدلوژیک عالم علوم انسانی: نگرشی به روش و شناخت اجتماعی در جامعه فعلی ما

□ محمود سریع القلم  
دانشگاه شهید بهشتی

□ این مقاله نگرشی انتقادی نسبت به تلقی موجود جامعه از متون و چارچوب رشته‌های علوم انسانی را مطرح می‌کند. تصور فعلی جامعه بر این اساس است که متون علوم انسانی متاع عمومی هستند و تمامی افراد بدون توجه به نوع ذهنی که دارند و تربیتی که در میدان جامعه و علوم دیده‌اند می‌توانند در علوم انسانی، پدیده‌شناسی کنند. این مقاله باره این تصور، هشت ویژگی برای عالم علوم انسانی قایل می‌شود. آنها عبارت‌اند از: قدرت مشاهده، قدرت تفکر، قدرت تفکر منظم، قدرت ترکیب و تجزیه، قدرت قیاس و استقراء، قدرت تصور، قدرت انتزاع و قدرت نوشتن. مقاله، ضمن بررسی یکایک تواناییهای فوق، نتیجه می‌گیرد که شاخه‌های مختلف علوم انسانی، متاع عمومی نیستند و پدیده‌شناسی و رابطه‌شناسی در این رشته‌ها به دلیل ماهیت عمومی آنها به مراتب مشکل‌تر از علوم دیگر است. مقاله ویژگیهای متدلوژیک عالم علوم انسانی، در انتها مطرح می‌کند که برای دستیابی به یک شناخت جامع و پیچیده و چندبعدی، عالم علوم انسانی می‌بایستی از ویژگیهای فوق به صورت ذاتی برخوردار باشد زیرا بی‌دلیل نیست که واردشوندگان به رشته‌های علوم انسانی بسیارند اما برجستگان آنها محدودند.

مقدمه:

هدف از این مقاله بررسی ویژگیها و تواناییهای خاص اندیشمندان و محققان رشته‌های مختلف علوم انسانی است.<sup>۱</sup> هرچند شاخه‌های مختلف علوم انسانی از زوایای مختلف به بحث و بررسی می‌پردازند ولی در مجموع به دنبال شناخت و کشف پدیده‌ها و رفتارهای انسانی، اجتماعی و مجموعه‌هایی هستند که هر دو را دربر می‌گیرند. به عبارت دیگر، پدیده‌های مورد مطالعه از یک خانواده‌اند و سنخیت و اشتراکی دارند ولی از درجه‌ها و ابعاد گوناگون اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و

روانی مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرند.

در جامعه ما به علت عدم ورود علم و روشهای علمی به حوزه تفکر و تربیت اجتماعی و همچنین اداره جامعه، همگان درباره همه مباحث جامعه انسانی اظهار نظر می‌کنند، حتی آن را به چاپ می‌رسانند و بر آن اصرار می‌ورزند. این فضای اندیشه و تفکر هم اکنون در جامعه ما مجاز، معتبر و بدون آفت شناخته شده است. شاخه‌های مختلف علوم انسانی در این میزان همگانی از مشتریان بیشتری برخوردار است. ما در این مقاله قصد داریم که ویژگیهای مهم فکری و روشی تفکر و اظهار نظر

در علوم انسانی را برشماریم و براین نکته تأکید کنیم که علوم انسانی، متاع عام نیست، بلکه از لحاظ وسعت، پیچیدگی و کاربرد به مراتب عمیقتر از علوم پایه و فنی و پزشکی است که از نظم درونی برخوردارند. اگر در کشورهای جهان سوم به رشته‌های علوم انسانی اهمیت لازم داده نمی‌شود، این آفت این علوم نیست بلکه در فقدان یا تأخیر در شناختی است که نسبت به این دسته از علوم وجود دارد؛ چه بسا که در تاریخ عملکرد بشر، رابطه مستقیمی میان توسعه یافتگی و رشد و پرورش رشته‌های مختلف علوم انسانی وجود داشته باشد. (مثال: جایگاه آموزش در ژاپن و اهمیت دانشکده‌های علوم انسانی در توسعه یافتگی آمریکا)

یکی از ویژگیهای یک جامعه رو به توسعه این است که به آفات و محاسن و مضار «روشی یا متدولوژیک» اندیشه‌ها و تفکرات خود توجه مدام داشته باشد. یک جامعه چگونه می‌اندیشد؟ و چگونه استنباط می‌کند؟ و به چه صورت به استنتاج می‌رسد؟ و شیوه‌ها و روشهای تحلیلی آن تا چه اندازه واری می‌شود؟ به عقیده ما، اهمیت متدولوژی تفکر کمتر از خود تفکر نیست. شیوه و روش ارزیابی و تفکر جامعه فعلی ما نسبت به علوم انسانی فوق‌العاده سلیقه‌ای و عاری از مبنای منطقی است. در حال حاضر، تخصص در علوم انسانی، حکم متاع عمومی را دارد که افراد با اندکی مطالعه و با شرکت در کلاسهای درسی و کارهای مشابه، به آن «دست می‌یابند». در حالی که شیوه فکر کردن، تحلیل کردن و استنتاج کردن در شاخه‌های مختلف علوم انسانی، ویژگیهای تربیتی و تدریجی و تکاملی خاص خود را دارد. متخصص شدن در علوم انسانی در حدی که مطلوب یک جامعه پیچیده و ارزشی باشد، مستلزم تربیتهای بسیاری است. شاید به همین دلیل باشد که مدرک کارشناسی در رشته‌های علوم انسانی برای بهره‌برداریهای جدی از این معارف کافی نیست. در حالی

که در رشته‌های مهندسی، شخص دارای مدرک کارشناسی به میدان کاربردی آن به راحتی دسترسی پیدا می‌کند. شاید بی‌دلیل نباشد که افراد بسیاری وارد رشته‌های علوم انسانی می‌شوند ولی افراد «باکیفیت» و «موفق» که ابداع‌گر باشند کمتر تحویل جامعه داده می‌شود. این مسئله در مورد تمامی کشورهای جهان مصداق دارد.

منظور خود را بیشتر بشکافیم. متدولوژی تفکر و تحلیل در علوم انسانی به مراتب پیچیده‌تر از آن است که ما تصور می‌کنیم. مطالعه کردن مساوی با تحلیل کردن نیست. مدرک تحصیلی داشتن لزوماً کارت ورود به میدان مشاوره نیست. شنیدن دیدگاههای مختلف ضرورتاً این توانایی را به فرد نمی‌دهد که به استنتاج برسد. دسترسی به اطلاعات و اطلاعات داشتن با تفکر و استنباط همسان نیست، به همان دلیل که مصالح ساختمانی با عمارت یکی نیست. دست یافتن به یک چارچوب عمیق فکری از طریق اطلاعات، مطالعه و شرکت در جلسات میسر نمی‌شود. تحلیل کردن، استنباط کردن، تجزیه کردن و استنتاج کردن از مشتقات روشی رشته‌های علوم انسانی است و از آنجاکه در رأس هرم تصمیم‌گیرها و برنامه‌ریزها و اداره امور جامعه، علوم انسانی قرار دارد، بنابراین، مشتقات روشی رشته‌های علوم انسانی و شیوه برخورد با آنها و گماردن افرادی که به این فعالیتها می‌پردازند، در مسیر حرکت جامعه اثر فوق‌العاده می‌گذارد و تا اندازه قابل توجهی سرنوشت آن را جهت می‌دهد. مسئله زمانی مشکلتر و پیچیده‌تر می‌شود که آفات و نارساییهای فکری آن قابل لمس نباشد. اگر اقتصاددانی ساختمانی را بنا کند، ایرادهای آن به وضوح قابل مشاهده خواهد بود، اما در محصولات و تفکرات علوم انسانی، زمان زیادی لازم است تا محاسن و مضار پدیده‌ها و عملکردها روشن شود. لذا، اگر کسانی که برای یک جامعه تصمیمهای

به نظر این نویسندگان، خصیصه اول در علوم انسانی، یعنی استعداد درونی برای نگرش به انسان، جامعه و مشتقات رفتاری و عملکردی آنها برای عالم شدن و ورود به عالم شناخت، به شدت ضرورت دارد. دانش پژوه باهوش در علوم انسانی را با دانش پژوهی که ذهنیت علوم انسانی دارد باید جدا کرد. در واقع، این تفکیک در این نکته خلاصه می‌شود که چگونه دانش پژوه، توانایی «تحلیل» مشاهدات و مطالعات خود را در ذهن، از خود بروز می‌دهد. اگر دانش پژوه علوم انسانی ذهنیت متناسب با علوم انسانی نداشته باشد، تربیت، تمرین، کتابخانه، استاد و کلاس درس آن چنان مؤثر نخواهد بود.

احتمالاً اصل «ذهنیت علوم انسانی» مبهم به نظر می‌آید، بنابراین بهتر است این مسئله را مورد تجزیه قرار دهیم. اما قبل از اینکه وارد این بحث شویم، لازم است که اصل «ذهنیت علوم انسانی» را در قالب صحیح و کلان آن نسبت به کل مقاله قرار دهیم. در جامعه ما، شیوه نگرش به علوم انسانی صحیح نیست و تخصص در علوم انسانی که به شدت به اداره جامعه مربوط می‌شود، جنبه متاع عمومی به خود گرفته است. متون و تخصصهای مختلف علوم انسانی هنوز جایگاه منطقی، هرمی و عقلی خود را در چارچوب سیاست‌گذاری، تصحیح عقاید، رشد و توسعه و پیشبرد اهداف عینی و ارزشی جامعه، به دقت پیدا نکرده‌اند. ورود و خروج به تخصصهای علوم انسانی همانند معابر عمومی شده است. دلیل عمده این مشکل و معضل، عدم شناخت صحیح پیچیدگیهای ذاتی و تربیتی و کاربردی رشته‌های مختلف علوم انسانی است. در این مقاله، هدف ما تشریح فشرده ویژگیها و تواناییها و پیچیدگیهای شناخت و تربیت در علوم انسانی است که ابتدا می‌بایستی به صورت زمینه‌های مستعد ذهنی در عالم علوم انسانی وجود داشته باشد و سپس با تربیت، تقویت و وجود امکانات، به سطوح عالی نظری و کاربردی برسد. ذهن یا

مهمی در حد کارگزاران می‌گیرند و راه حل ارائه می‌دهند، از متدلوژی تفکر و از جامع‌نگری بهره‌مند نباشند و یا از این لحاظ ضعیف باشند، شناسایی آفات تصمیمها و راه‌حلهای آنان به راحتی میسر نمی‌شود؛ و در کوتاه‌مدت، جو حاکم بر اندیشه آنان اجازه نقادی را به خود تصمیم‌گیرندگان نیز نخواهد داد. بنابراین، به متدلوژی تفکر، تحلیل، استنباط و استنتاج در یک جامعه باید توجه عمیق شود تا بتوان امیدوار بود که فرهنگ، متناسب با آن غنی گردد. میدان تولید، تصحیح و صیقل دادن فرهنگ متدلوژی عمدتاً در علوم انسانی است.<sup>۲</sup> از آنجا که در عرافت (مملکت‌داری) و اداره یک جامعه علوم انسانی جایگاه ویژه و حتی کلیدی دارد، نتیجه می‌گیریم که فرهنگ متدلوژی و روشی حاکم بر علوم انسانی و مجریان و کارگزاران علوم انسانی در رشد و آینده یک جامعه بخصوص در شرایط فعلی بین‌المللی، فوق‌العاده سرنوشت‌ساز است.

به عقیده ما، برای آنکه متدلوژی و روش افرادی که به کار علوم انسانی (فکری، فرهنگی، اجتماعی، سیاسی-اقتصادی) چه از لحاظ تئوریک و چه از حیث عملی- مشاورتی می‌پردازند، شکوفا گردد، دو نوع خصیصه باید مورد توجه قرار گیرد: ۱) استعداد درونی و خدادادی در علوم انسانی و ۲) تربیت، تقویت و تمرین. در مهندسی، پایه قوی ریاضی و ذهن خلاق، عموماً شخص را به سمت موفقیت تخصصی سوق می‌دهد. در پزشکی، تحقیق، تمرین و تکرار و روان‌شناسی، زمینه‌های طبابت جامع را فراهم می‌آورد. اما در علوم انسانی، تحقیق و مطالعه، عمل و تمرین و فراهم بودن اطلاعات، کتابخانه و استاد مسلط، متفکر و مجری قوی علوم انسانی به بار نمی‌آورد. شخص باهوش و پیگیر می‌تواند مهندس یا طبیب متبحری بشود، اما هوش فی‌نفسه برای جامعه‌شناس شدن، روان‌شناس شدن، اقتصاددان شدن و عالم علم سیاست شدن کافی نیست.

ذهنیت علوم انسانی متاع عام نیست و بسیار پیچیده است و به واقع به نفع جامعه است که کسانی که با ادارهٔ جامعه سروکار دارند، از ویژگیها و تواناییهای ذاتی و اکتسابی متناسب با علوم انسانی برخوردار باشند.

ویژگیهای ذهنیت علوم انسانی را در اصول ذیل

خلاصه می‌کنیم و به بررسی آنها می‌پردازیم:

- (۱) اصل مشاهده
- (۲) اصل تفکر
- (۳) اصل تفکر منظم و سیستماتیک
- (۴) اصل ترکیب و تجزیه
- (۵) اصل استقرا و قیاس
- (۶) اصل انتزاع
- (۷) اصل تصور
- (۸) اصل توانایی نوشتن

(۱) اصل مشاهده: بیشتر رشته‌های علوم انسانی به طور مستقیم یا غیرمستقیم با عینیات سروکار دارند. فردی در علوم انسانی موفقتر است که مشاهده‌گر باشد. منظور از این توانایی، قدرت ذهن برای تصویربرداری و ثبت عینیات است. میدان مطالعه و تفکر یک عالم علوم انسانی، جامعه است؛ بنابراین، عالم می‌بایستی این قوه را داشته باشد و در خود پرورش دهد که با چشم بصیرت، به عینیات معنا بخشد و میان اجزای آنچه که مشاهده می‌کند، ارتباط ذهنی و علت و معلولی برقرار کند. منظور از مشاهده، صرف دیدن نیست، بلکه بصیرتی است که مشاهده‌گر در ارتباط با محیط خود و یا از طریق مکانیسمهای ارتباطی به دست می‌آورد.<sup>۳</sup> مشاهده کردن و بصیرت داشتن یک نوع توانایی درونی است که با مجهز شدن به معلومات و نظریه‌ها تقویت می‌گردد. عالم علوم انسانی پیوسته در حال تصویربرداری از وقایع در محیط خود است تا جای خاص آنها را در شبکهٔ کلان علت و معلولی تحولات یک

جامعه تعیین کند. ذهن مشاهده‌گر، ذهنی است که نسبت به محیط بی‌اعتنا نیست و به هرنوع تغییر صوری یا ساختاری دقت می‌کند و در مقام مقایسه و تطبیق آن با وضعیت گذشته برمی‌آید. مشاهده‌گر، رفتارشناس است چه در سطح فرد چه در سطح مجموعه‌ها. ذهن مشاهده‌گر و دارای بصیرت، به هر مشاهده‌ای قداست می‌بخشد و در مقام ارزشیابی و بررسی آن برمی‌آید. در مجموع، عالم علوم انسانی در میدان اصلی تخصصی خود، یعنی مجموعه‌های انسانی، به دقت و با آگاهی و با ذهنیتی باز و غیرکلیشه‌ای به ثبت پدیده‌ها همت می‌گمارد و سپس با ابزاری که بعداً به بررسی آنها خواهیم پرداخت، به جرح و تعدیل و تجزیه و تحلیل آنها می‌پردازد. بنابراین، توانایی مشاهده و یا مجهز بودن به بصیرت، از اولین قوه‌ها و استعدادهایی است که باید در عالم علوم انسانی وجود داشته باشد تا او را به سمت شناخت پدیده‌های اجتماعی سوق دهد.

(۲) اصل تفکر: هرچند تفکر از خصایص مهم هر عالم و دانشمندی است، اما در علوم انسانی، اگر فعالیت فرد محدود به محفوظات ذهنی گردد و هیچ‌گونه دخل و تصرفی در داده‌هایی که وارد ذهن می‌شود، انجام ندهد، پیشرفتی حاصل نخواهد شد. منظور از فکر کردن، شکافتن داده‌ها و مشاهدات و تصویرپرداریهایی است که وارد ذهن می‌شود. ترکیب و تجزیه، قیاس و استقراء و انتزاع، از محصولات تفکر و تغییر صورت و ارتباط میان داده‌هاست. تفکر و فکر کردن در خلأ بدون تربیت و پرورش قبلی میسر نیست، بلکه از یک ذهن انباشتی نشئت می‌گیرد. هرچند شخص فکور از یک استعداد درونی اولیه‌ای برخوردار است، اما محیط زندگی، محیط آموزشی و متون آموزشی، زمینه‌های مهم رشد و شکوفایی و تمرین و تکرار و تفکر و تفحص ذهن کنجکاو هستند.<sup>۴</sup> فکر کردن و عادت به تفکر را می‌توان

اجتماعی را از علتهای اقتصادی، سیاسی و روانی تفکیک کرد. در واقع، رشته‌های مختلف علوم سیاسی میدانهای متداخلی هستند که در یک فضای مشترک با هم ارتباط پیدا می‌کنند. بنابراین، شناخت در علوم انسانی فوق‌العاده پیچیده‌تر است، زیرا برخلاف علوم پایه، روابط «کشف‌شدنی» به معنای دقیق و علمی نیستند. در فیزیک و شیمی و علوم دقیقه، عالم در مقام «کشف» روابط علت و معلولی پدیده‌ها برمی‌آید. به این دلیل که روابط خارج از ذهن انسان، در عالم بیرون، وجود دارند و همت عالم و به‌کارگیری روش علمی و توجه به پیچیدگی برخوردار او را به مقصود می‌رساند. اما در علوم انسانی، نوع «نظمی» که عالمان به پدیده‌های بیرونی و روابط علت و معلولی میان آنها می‌بخشند، شناخت خاص آنها را عرضه می‌کند. کشف کردنیهای علوم انسانی فوق‌العاده کلان و وسیع و فلسفی و در مدت زمانهای طولانی قابل استخراج است. تجزیه و تحلیل تا اندازه قابل توجهی تابع منطق ذهنی و نظم فکری محققین و اندیشمندان علوم انسانی است. با تغییر مصادیق، دیدگاهها و قضاوتها و نظریه‌ها نیز تغییر می‌یابند. عالم علوم انسانی در هر مقطعی به دنبال شناخت مسائل زمان خویش است. به درجه‌ای که این عالم، مسائل را با یک دید کلان رفتاری در قبال انسانها و مجموعه‌های انسانی می‌نگرد، به همان درجه فراتر از مصادیق زمان خود می‌تواند نظریه‌پردازی کند و به مسائل علی اجتماعات انسانی بپردازد. نتیجه می‌گیریم که پدیده‌ها و داده‌ها و مشاهدات در علوم انسانی فی‌ذاته در میان خود نظم ایجاد نمی‌کنند (و اگر نظمی وجود دارد، فوق‌العاده کلان و وسیع است) <sup>۶</sup> و اگر عالم علوم انسانی در پی شناخت و عرضه «چراها» باشد، خود می‌بایستی از نظم فکری و ذهن سیستماتیک برخوردار باشد. از برجسته‌ترین ویژگیهای ذهن منظم و سیستماتیک می‌توان مجموعه‌نگری، تشخیص تقدمها

معیاری برای پیشرفت و توسعه عمومی یک جامعه تلقی کرد. فکر کردن فعالیتی است که تمرکز می‌طلبد، ذهن و روان آزادی را فرض می‌کند و مهمتر از همه، به روحیه‌ای کنجکاو و معمایی محتاج است. شخصی که سؤال نمی‌کند و پرسشی ندارد، فکر هم نمی‌کند. شخص فکور کسی است که بیشتر به دنبال سؤال است تا پاسخ و به راحتی هر پاسخی را قبول نمی‌کند. عالم علوم انسانی که به فکر کردن و شکافتن عادت کرده است، عمدتاً به چراها می‌پردازد و از چه‌ها و چگونه‌ها به عنوان مواد خام و داده‌های اولیه بهره‌برداری می‌کند. شخص و عالم علوم انسانی که با انسانها و مجموعه‌های انسانی سروکار دارد، می‌بایستی از برخوردهای مطلق‌گونه با آنها بپرهیزد و با رفتار انسانها انسانی برخورد کند. <sup>۵</sup> نگرشهای مطلق‌گونه به شناخت رفتاری انسانها و جوامع، به کلیشه‌هایی تبدیل می‌شود که تحلیل را به محدودیت مبتلا می‌سازد و احتمالات را ناچیز می‌انگارد و به ذهنیهای قالبی که به اذهان غیرفکری میدان می‌دهد، مقبولیت و رسمیت می‌بخشد. بنابراین، فکر کردن یعنی شکافتن و دوری گزیدن از پیش فرضها و ذهنیتهای کلیشه‌ای. اگر عالم علوم انسانی چنین روحیه علمی را در خود نپروراند، داده‌ها و اطلاعات و مشاهدات او در ذهن از روند فکر و پردازش ذهنی عبور نخواهد داد.

۳) اصل تفکر منظم و سیستماتیک: در رشته‌های مختلف علوم انسانی، پدیده‌ها و مشاهدات مجرد نظم خاص درونی ندارند. به عبارت دیگر، عالم علوم انسانی، دهها داده را مشاهده می‌کند و این داده‌ها ممکن است هر لحظه شکل و محتوا عوض کنند. نظم روشنی میان پدیده‌ها وجود ندارد و این در شرایطی است که میدان تفکر و تفحص و شناخت در علوم انسانی نه تنها وسیع است بلکه میان رشته‌ای نیز هست. در رشته‌های علوم انسانی، در مباحث علی به سختی می‌شود یک پدیده

و تأخرها (و یا درک ترتب)، فهم سطوح علیتها و تحلیلیها و توانایی نوسان تحلیلی میان سطوح علیتها را نام برد.<sup>۷</sup>

۴) اصل ترکیب و تجزیه: تجزیه و ترکیب کردن نوعی توانایی فکری است که ذهنهای منظم و سیستماتیک بهتر از عهده آن برمی آیند. منظور از ترکیب کردن، تنظیم و چیدن منطقی و تسلسلی داده‌ها و پدیده‌های ابتدا هم‌سنخ و سپس تکرار همین روند در میان پدیده‌هایی است که لزوماً سنخیتی با یکدیگر ندارند.<sup>۸</sup> کنار هم گذاشتن تمام مشاهدات و نمودها و مکانیسمهایی که در یک جامعه به آگاهی یا از خود بیگانگی، توسعه یافتگی یا توسعه نیافتگی و توزیع عادلانه و یا غیرعادلانه منجر می‌شود می‌تواند مثالی برای قالب ترکیب باشد. همان گونه که تصور می‌شود، چنین کار علمی، مستلزم نظم فکری است که به نحوی ابتدا عالم سؤال مهمی را مطرح کند، سپس تعاریف خود را روشن سازد و به دنبال نموده‌های سؤال خود برود و آنها را در قالبی قرار دهد که مجموعه‌ای معنادار را عرضه نماید. اصل ترکیب و اهمیت و کاربرد علمی آن فرض می‌کند که پدیده‌های علوم اجتماعی را می‌توان طبقه‌بندی و نمودهای مختلف را معرف یک نوع رفتار خاص تلقی کرد. ترکیب روشی است برای استنتاج علمی و در صورتی متحقق می‌شود که عالم مشاهده‌گر باشد و از توانایی فکری و از نظم فکری بهره‌مند باشد و با تمرین و ممارست به درجات عالی ترکیب دست یابد.

تجزیه کردن، برعکس ترکیب است، یعنی اینکه عالم علوم انسانی، که معمولاً با انبوهی از داده‌ها و مشاهدات روبروست، بتواند میان آنها تفکیک قایل شود و در طول مدتی که به مطالعه و مشاهده پرداخته است آموخته باشد که «سنخیت» به چه معناست و منظور از اشتراک هویت میان پدیده‌ها چیست و ملاکهای کنش و واکنش را تشخیص دهد و بدین صورت پدیده‌ها را که

از اشکال، محتوا، هویت، منشأ، پروسه و ستانده‌های مختلفی تشکیل شده‌اند در «سبدهای» مخصوص خود قرار دهد. این دو فعالیت یعنی ترکیب و تجزیه به عقیده نگارنده از مهمترین فعالیتهای ذهنی یک عالم علوم انسانی است که به بحث علیت مربوط می‌شود. از طریق این روش است که عالم و دانشمند این توانایی را پیدا می‌کند که نظر دهد، تحلیل کند، استنباط نماید و به استنتاج دست یابد و اگر در قلمور نظریه‌پردازی وارد شد، قوه و توانایی این کار را نیز پیدا کند.<sup>۹</sup>

۵) اصل استقرا و قیاس: این دو روش استنتاج و نظریه‌پردازی، پیچیده‌ترین پروسه‌های شناخت در علوم انسانی هستند. کمتر عالم علوم انسانی در مسیر استنتاج، خود را به قواعد این دو روش مقید می‌کند. مقصود ما از طرح استقرا و قیاس، تشریح آنها نیست، بلکه اشاره به اهمیت این دو روش در شناخت پدیده‌های انسانی و اجتماعی است. در تحقیقات علوم انسانی به طور کلی، شناخت هر موضوعی، مستلزم ورود و روش تحقیق خاص خود است و طراحی روش تحقیق مناسب برای شناخت یک موضوع، تابع ظرافتهای شناختی و معرفتی محقق است. هرچند نه استقرای محض وجود دارد و نه قیاس محض، ولی به نظر می‌آید که استقرای نسبی، شناخت بهتری ارائه می‌دهد. اگر عالم کار خود را با استقرا آغاز کند، ذهنی بازتر و غیرکلیشه‌ای تر خواهد داشت و از آفات پیشداوریهای خود مصون خواهد بود. ما بر آن نیستیم که در شناخت پدیده‌های عینی اجتماعی - سیاسی - اقتصادی، استقرا را بر قیاس مقدم شماریم، بلکه برای سوق دادن شناخت به یک مسیر علمی و غنی، بهتر است عالم با استقرا کار خود را «آغاز» و رابطه میان قیاس و استقرا را به صورت دورانی طی کند. اگر هدف تشریح است، پس باید حتی المقدور به تمامی اجزای یک موضوع توجه شود و از طریق استقرا به این

استخراج مفهومی واحد از میان آنان به صورتی که بیانگر تمامی مواد خام باشد مانند استخراج مفهوم «اشتراک فرهنگ توسعه اقتصادی» از تمامی فعالیت‌های اقتصادی، مالی، تجاری و برنامه‌ریزی اکثریت کشورهای جهان.

اگر تصمیم‌گیرنده‌ای نتواند مشاهدات خود را به نحوی جمع کند و با آنها هرمی بسازد چه از لحاظ مدیریتی و چه از حیث پیشرفت وظایف مربوط به او، شخص فوق‌العاده ضعیفی خواهد بود. مجریان کلیدی جامعه می‌بایستی از ذهن انباشتی و انتزاعی برخوردار باشند، زیرا که واحد آنها، جزئی از کل یک مجموعه است و اگر در خُرد، کل را نبینند و متوجه ارتباط منطقی میان خُرد و کل نباشد، طبیعی است که عملکرد او رو به رشد و توسعه نخواهد بود. حتی اداره مجموعه‌های فنی و تکنیکی نیز نیازمند نگرش انسانی و اجتماعی است. بنابراین، انتزاع محدود به دانشگاه و شناخت علمی و علمای علوم انسانی نیست، بلکه انتزاع ضرورت فکری مدیریت یک جامعه است. افرادی که ذهنشان پراکنده است و توانایی جمع‌بندی پدیده‌ها را ندارند، در عمل و برنامه‌ریزی و هدایت نیز موفق نخواهند بود. مسئله زمانی پیچیده‌تر می‌شود که کنشها و واکنشهای متقابل داخل یک نظام اجتماعی را با محیط بیرونی آن مدنظر قرار دهیم و از مجری و تصمیم‌گیرنده کلان، انتظار تلفیق منطقی داده‌های دو میدان متداخل را داشته باشیم. بعضی مسائل یا مشکلات علت هستند و بعضی دیگر معلول. تمیز و تفکیک این دو از یکدیگر ذهن انتزاعی و روشی می‌خواهد.

برای عالم علوم انسانی، که وظیفه علمی او ایجاب می‌کند تا در مقام شناخت به تجزیه و تحلیل بپردازد و تقدمها و تأخرها را بشناسد و به تحولات اجتماعی، نظم علمی و درونی منتقل کند، انتزاع از ضرورترین روشهایی است که اندیشه و برخورد و دقت او را صیقل می‌دهد. فقدان انتزاع، پراکندگی است که

مقصود بهتر می‌توان دست یافت. <sup>۱۰</sup> استقرا و قیاس دو روشی هستند که اگر عالم علوم انسانی در تحقیقات مختلف و در چارچوبهای گوناگون شناختی در آنها مهارت پیدا نکرده باشد، دقت و ظرافت نگرشی او نسبت به پدیده‌های علوم انسانی پرورش پیدا نمی‌کند و منحصرأ به شخصی تبدیل می‌شود که هنر او در جمع‌آوری مطالب و ارائه پراکنده داده‌ها و مشاهدات خواهد بود. استقرا و قیاس، عالم علوم انسانی را به سمت علمی شدن می‌برد و قوه احتمالی برخورد کردن با استنباط و استنتاج را در او تقویت می‌کند و به عظمت و پیچیدگیهای شناخت پی می‌برد. بنابراین، قیاس و استقرار دو روشی هستند که زمینه‌های استحکام شخصیت علمی را در محقق و عالم علوم انسانی فراهم می‌آورند.

۶) اصل انتزاع: بسیاری از ما تصور می‌کنیم که جزئیات بیشتر، به معنای تسلط و آگاهی و شناخت بیشتر است و این مسئله در فرهنگ اجتماعی ما به شدت رواج دارد. در میان محریان جامعه ما، افراد انتزاعی بسیار محدودند و این در حالی است که اداره یک جامعه به ذهنها و نظامهای فکری انتزاعی نیازمند است. منظور از انتزاع چیست؟ انتزاع یعنی بیان چکیده‌ها و عصاره‌ها، استخراج مفهومی پدیده‌های عینی، کشف علیتها از انبوه داده‌های متفاوت و متضاد و سامان بخشیدن به انبوه مشاهدات و داده‌ها و مواد خام. یکی از مشکلات جدید شناخت در علوم انسانی، انبوه مواد خام است که به صورت ظاهر، قابلیت جمع شدن و معنا پیدا کردن را ندارند و محتاج شناخت دقیق علمی و ذهنی هستند. چگونه می‌توان به این انبوه مواد خام، معنا و جامعیت و استحکام بخشید؟ یکی از روشهای مفید هرچند دشوار، انتزاع است. کار فکری انتزاعی، یعنی وارد کردن انبوه مواد خام و داده‌ها و مشاهدات در یک قیف و

روش و متدلوژی را از متن و محتوای کار دور می‌سازد. نتیجه می‌گیریم که انتزاع چه در مقام شناخت و چه در حکم اجرا، داده‌ها و مواد خام را به نحوی می‌آراید که علوم انسانی را در مسیر علمی شدن (به معنای غیرسلیقه‌ای شدن) به حرکت درآورد، سازماندهی تفهیم را غنی‌تر کند و از همه‌مهمتر، برای معرفت و عرافت، جنبه تکاملی و انباشتی به ارمغان آورد.

(۷) اصل تصور: توانایی تصور برای شناخت از خاصترین تواناییها و در عین حال از مبهمترین ناشناخته‌ترین آنها در علوم انسانی است هرچند مشاهده خود اصل است و برای درک و آگاهی از لوازم ضروری است، اما واقعیت این است که مشاهده نسبت به همه پدیده‌ها در زمانها و مکانهای گوناگون میسر نیست. در علوم دقیقه، بیشتر پدیده‌ها و چیزهایی که مورد شناخت واقع می‌شوند، محسوس و ملموس‌اند و حتی اگر این‌گونه نباشند، عالم این علوم رابطه علت و معلولی مسلّمی را می‌تواند مبنای شناختهای بعدی قرار دهد. اما عالم علوم انسانی بیشتر چیزهایی را که می‌خواهد معنا بخشد محسوس نیست، بلکه نامحسوس و نسبی است. عالم می‌بایستی روابط میان پدیده‌ها را در ذهن خود تجزیه و تحلیل کند و بر آنچه که می‌بیند، مشاهده می‌کند و یا در اختیار خود به عنوان مواد خام قرار می‌دهد، معنا و اعتبار بخشد. این پروسه‌ها عمدتاً ذهنی هستند. اگر عالم و دانشمند علوم انسانی با گذشت زمان به شبکه پیچیده علت و معلولی در ذهن خود نسبت به میدان وسیع تخصصی خود دست نیابد به سختی می‌تواند قوه نظریه‌پردازی و استنتاج کلان را در خود ایجاد کند. منظور از تصور چیست؟ تصور یعنی حدس علمی، شناخت نشئت‌گرفته از شناختهای قبلی، قدرت تحلیلی انباشته شده در ذهن و توانایی استنباط و استنتاج از راه دور. عالم علوم دقیقه در آزمایشگاه به

نتیجه می‌رسد و عالم علوم انسانی در ذهن و در عالم انتزاع و تصور. عالم علوم انسانی فاقد تصور، همانند عالم علوم دقیقه‌ای فاقد دستگاههای اندازه‌گیری است. در علوم انسانی، امکانپذیر نیست که تمامی مواد خام و اطلاعات برای تحلیل‌کننده و نظریه‌پرداز مهیا باشد. آنچه جبران این کمبود را می‌کند، قوه تصور محقق است که از مجموعه پیچیده علت و معلولی ذهن او تراوش می‌کند. اگر شخصی که در میدانهای مختلف سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و روانی قصد شناخت دارد، از قوه تصور (که عمدتاً ذاتی است و بخشی اکتسابی) بهره‌مند نباشد، زمینه‌های رشد فکری، نظری، عملی و علمی در او پدیدار نخواهد گشت.<sup>۱۱</sup>

در میان علمای علوم انسانی، سه گروه را بیشتر می‌توان متمایز کرد: (۱) کسانی که به جزئیات، توصیف و جمع‌آوری و برخورد غیرنظری به مواد خام تمایل دارند؛ (۲) گروهی که به نظریه محض می‌پردازند و در عالم تصور و انتزاع و نظریه‌پردازی سیر می‌کنند و (۳) افرادی که به تلفیق مواد خام با نظریه توجه می‌کنند. گروه اول به قیاس و استقراء، ترکیب و تجزیه، انتزاع و تصور و نظریه‌پردازی احتیاجی ندارد. اما دو گروه بعدی (و گروه سوم با شدت بیشتری) به ابزار ذهنی فوق نیازمندند. هرچند که یکی از ویژگیهای قرن بیستم، انقلاب در ارتباطات و اطلاعات است، ولی انسانها، تصمیم‌گیرندگان و نظریه‌پردازان پیوسته به صورت مطلوب در معرض تمامی اطلاعات و مواد خام دقیق قرار نمی‌گیرند. در این چارچوب، ارزش انتزاع و تصور روشن می‌شود و از طریق تصور است که شخص چه در مقام اجرا و چه در مقام بالاتر علمی و دانشگاهی، صاحب «بینش» و «دیدگاه» می‌شود و از آن دریچه به قضاوت و تحلیل و استنباط می‌پردازد. با قوه تصور یا حدسیات منطقی و علمی است که از جزئی مواد خام، انبوهی استنباط به دست می‌آید. کسانی که در رشته‌های



جامعه‌ای که تضارب آرا به صورت مکتوب آن ایجاد نگردد، زمینه‌های رشد فکری و تکامل اجتماعی فراهم نمی‌آید.

نوشتن خود صاحب قداست است به خصوص نوشتنی که با اسلوب، متدلوژی، منطق و دقت و ظرافت ممزوج باشد. عالیم علوم انسانی زمانی دقت علمی خود را به نهایت می‌رساند که با بهره‌گیری از تفکر، ترکیب و تجزیه، تصور و انتزاع، تحلیل‌های خود را به روی کاغذ بیاورد و در معرض نقادی قرار دهد. عالیمی که ننویسد، از لحاظ علمی دچار جمود خواهد شد. بنابراین، برای ایجاد تمرکز فکری، پرورش تسلسل منطقی افکار، صیقل اندیشه‌ها، تکامل آرا و حتی توسعه شخصیتی و فکری، ضروری است که عالیم علوم انسانی (حتی مجری فکور و علاقمند به تغییرات کیفی)، دست به قلم ببرد و برای توسعه عقل و منطق اهتمام ورزد.

#### نتیجه:

این مقاله با این نگرش به رشته تحریر درآمده است که متدلوژی حاکم بر رشته‌های علوم انسانی را به طور خاص معرفی کند. فرضیه مقاله این بوده است که شناخت و تحلیل و استنتاج در علوم انسانی به مراتب پیچیده‌تر از تصویری است که در فرهنگ اجتماعی ما نسبت به آن وجود دارد. از آنجا که پدیده‌های علوم انسانی اعم از اجتماعی، روانی، اقتصادی و سیاسی (در مقام مقایسه نسبت به علوم دقیقه)، از نظم ذاتی و پایدار برخوردار نیستند، عمده وظیفه استخراج معنا و تحلیل و استنباط و کاربرد، به علمای علوم انسانی منتقل می‌گردد. به موجب پیچیدگی‌های علت و معلولی در پدیده‌های علوم انسانی، شناخت و تحلیل در این دسته از معارف، به ابزار، ظرافت‌ها و ویژگی‌های خاصی نیازمند است که عالیم علوم انسانی (یا مجری اجتماعی که عمدتاً با مسائل انسانی - اجتماعی سر و کار دارد) بایستی به

مختلف علوم انسانی، مقام نظری و یا ارائه پارادایم دارند، کسانی هستند که از قوه فوق‌العاده قوی «تصور» برخوردار هستند. غزالی، کانت، ملاصدرا، هگل، وبر، مطهری و کینز از جمله افرادی هستند که به وضوح در اندیشه و قلم از خود قدرت تصور و انتزاع نشان داده‌اند. تصور نیز مانند انتزاع، ترکیب و تجزیه از درجه‌بندی‌های مختلفی برخوردار است و به درجه‌ای که قوه شخص در این ویژگی‌های متدلوژیک فراتر رود، عمق شناخت و وسعت دید و بصیرت او ارتقا پیدا خواهد کرد.

۸) اصل توانایی نوشتن: نوشتن سخت‌ترین مرحله کار علمی و نظری و اجرایی است. نوشتن و به رشته تحریر درآوردن اندیشه‌ها، تفکرات، استنباطها و نتیجه‌گیریها محتاج متدلوژی است. نویسنده در مقام اقتناع، می‌بایستی سعی کند تا مطالب خود را با سیر منطقی و با صورت استدلالی بیان نماید. عالمی که ننویسد، نه تنها رشد نمی‌کند بلکه محکمی حتی در ذهن خود نسبت به اندیشه‌ها و استنباطهای خود در اختیار نخواهد داشت. دقتی که در کار علمی (و همین‌طور اجرایی) از طریق نوشتن به دست می‌آید، در بیان و سخنرانی کسب نمی‌گردد.

تسلسل منطقی و تمرکزی که از یک نویسنده با ذوق و با دقت و صاحب روحیه علمی در یک متن به ثمر می‌رسد، در بیان و صحبت یک گوینده یا سخنران نه تنها متحقق نمی‌شود بلکه انتظار آن نیز نمی‌رود. در مراحل کار و فعالیت علمی گفته می‌شود که ابتدا مرحله فراگیری است، سپس مرحله تدریس و نهایتاً مرحله نوشتن و بر روی کاغذ آوردن. در جوامع شرقی، علاقه به بیان به مراتب بیشتر از علاقه به تحریر و چاپ است. این ویژگی خود زمینه رکود علمی را فراهم می‌آورد زیرا آنها که به شناخت و تفکر می‌پردازند، کمتر استنباطها و استنتاجهای خود را به رشته تحریر در می‌آورند و در

آنها مجهز باشد.

در جامعه جهانی فعلی، نتایج تحقیقات در علوم انسانی، هدایت جوامع را در اختیار دارد زیرا که اقتصاد، سیاست، روح و روان و بافت اجتماعی «جامعه انسانی» می‌بایستی در چارچوب اهداف کشورها تغییر کند. علوم دیگر، جایگاه خاص و تکنیکی خود را دارا هستند اما علوم انسانی، مجموعه معارف مهمتری هستند که به مثابه ظرفی بزرگتر، مظروفات دیگر را در خود جای می‌دهند. عدم توجه به این نکته تعیین‌کننده، موجب تأخیر در رشد و تکامل اجتماعی خواهد شد. ویژگیهای خاص پدیده‌های مورد مطالعه در علوم انسانی، افرادی مجهز به توانایی مشاهده، ترکیب و تجزیه، انتزاع و تصور و قیاس و استقرا می‌طلبند تا آنکه محصول تفکر و زحمات آنان، جامعه را به سمت تکامل و کیفیت و تعالی، سوق دهد.

\* \* \*

۱) منظور از علوم انسانی، رشته‌های اقتصاد، روان‌شناسی، علوم سیاسی، روابط بین‌الملل، جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی، تاریخ و فلسفه است.

۲) البته نویسنده می‌پذیرد که علوم پایه و نفوذ آنها روش و تفکر علمی را به طور عمیقی در جوامع وارد و رایج کرده است، اما در مجموع خط مشهای کلان سیاسی، اجتماعی و اقتصادی هستند که به نوع و شیوه بهره‌برداری از علوم پایه جهت می‌دهند. بنابراین، اهداف و منافع ملی و جهان‌بینی یک جامعه و متدولوژی حاکم بر آنها مقدم بر متدولوژی علوم پایه است که اهداف جزئی‌تری را دنبال می‌کند.

۳) درباره اصل مشاهده رجوع کنید به:

Scott Green, *the Logic of Social Inquiry*, (Chicago: Aldine Publishing Company, 1969), PP. 48-63 and David and Chava Nachmias, *Research Methods in the Social Sciences*. (New York: st. Martin's Press, 1976), PP. 73-100.

4) A.H. Maslow, "Some Basic Propositions of a Growth and Self - Actualization Psychology, *Perceiving, Behaving and Becoming*, in A New Focus for Education. Yearbook, 1962, (Washington D.C.: Association for Supervision and Curriculum Development, 1962), PP. 34-50.

5) James Rosenau, "Thinking Theory Thoroughly" in *the Scientific Study of Foreign Policy*, James Rosenau. (London: France: Pinter, 1980), PP. 19 - 32.

۶) شاید بتوان نام این نوع نظمها و قانون‌مندیها را سنت یا قواعد کلان در میان اجتماعات بشری گذاشت.

۷) درباره بحث سطوح تحلیل، رجوع کنید به: David Singer, "The Level of Analysis Problem in International Relations," *The International System: Theoretical Essays*, edited by Klaus Knorr and Sidney Verba (Princeton, Princeton University Press, 1961), PP. 77-92.

۸) شاید در این زمینه بتوان به بازی پازل اشاره کرده که چگونه تکه‌های مختلف در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند و نهایتاً معنای مشترکی را ارائه می‌دهند.

۹) در این باره رجوع کنید به: محمدرضا مظفر، منطق، (تهران، انتشارات حکمت، ۱۳۶۸)، صفحات ۱۱۳-۶۹ و

Earl Babbie, *The Practice of Social Research*, (Belmont, Wadsworth Publishing Company 1983), PP. 55-72. and

Scott Green, op. cit., PP. 73-95.

10) Scott Green, op. cit., PP. 109-138.

۱۱) برای اطلاع بیشتر در این باره رجوع کنید به:

James Rosenau op. cit., PP. 20-26.